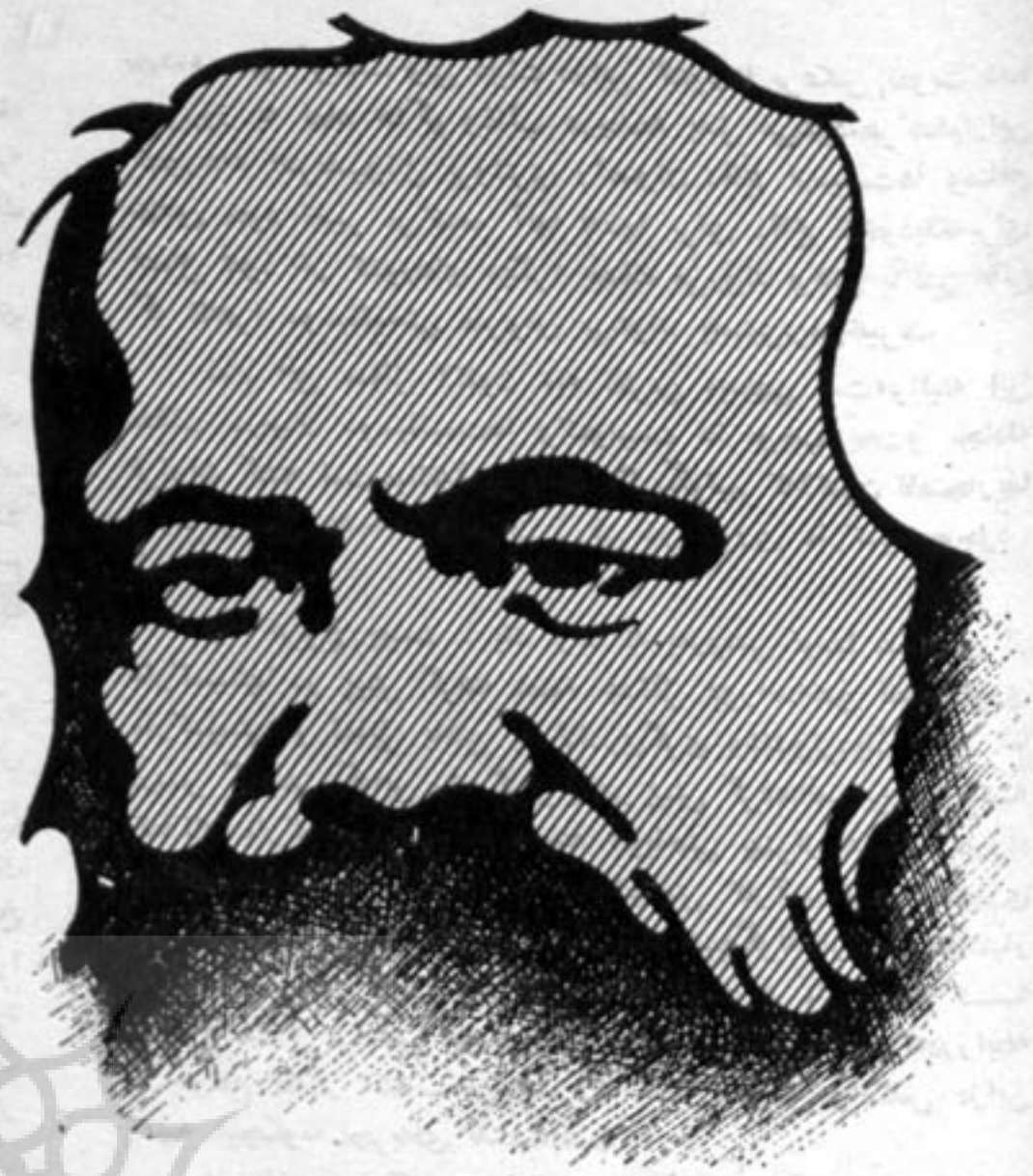


نوشته: پل سوئیزی ترجمه: س. ک



بحرانی در تئوری مارکسیسم

است بوجود آید، هستند. اما پس از مدتی «ناهنجاریها» ظاهر می‌شوند - عبارت دیگر مشاهدات یا نتایج تحقیقی که با «نمونه عالی» تطبیق پیدا نمی‌کند و با «علم معمولی» ای که ناهنجاری ناشی از آن است قابل توضیح نیست. پی آمد این ناسازگاری کوشش هائی است که «نمونه عالی» را تکمیل و تدقیق مینمایند و در نتیجه «ناهنجاریها» با آن وفق می‌یابند. نتیجه این روند ترکیب معشوشی است از اضافات و استثنائات موقتی که منجر به یک بحران علمی می‌گردد.

(نمونه این روند را می‌توان در تکثیر و تجدید نظر در علم هیئت بعد از بتولومی مشاهده کرد. راه خروج از بحران در انقلابی که «نمونه عالی» جدیدی را ایجاد می‌کند پیدا می‌شود - این انقلاب اغلب توسط اشخاصی صورت می‌گیرد که برای درک و انجام کارها با راههای قراردادی آموزش ندیده‌اند - بعدکل روند علم معمولی» - ناهنجاریها - بحران - انقلاب به خودی خود تکرار می‌شوند. (باید اضافه کنم که این گونه نگرش و تجربه و تحلیل تاریخ علم با مارکسیسم بسیار سازگار است، گرچه کن شخصاً بایک انقلابی فاصله فراوان دارد: چرا که از دیرباز هم متفکرین دیالکتیکیسن محافظه کار و هم انقلابی وجود داشته‌اند.)

به نظر من مارکسیسم به عنوان علم تاریخ و علم اجتماع، در مفهوم کن، به یک بحران رسیده است. در قرن گذشته «نمونه عالی» مارکسیسم و «علم معمولی» که منتج از آن است. تجربه و تحلیلی از تاریخ دنیای جدید ارائه داده که عمیقاً قدرتمند بوده و حوزه تأثیر ژرف آن بر مراتب وسیعتر از جامعه مارکسیستها بوده است.

در ساده‌ترین کلام، این تجربه و تحلیل، تاریخ دنیای جدید را اجمالاً از شروع قرن شانزدهم به مراحل عمده زیر که گاه باهم اختلاط نیز می‌یابند، تقسیم می‌کند: (۱) ظهور سرمایه‌داری بعنوان شیوه تولیدی حاکم (انباشت بدوی بعلاوه انقلاب های بورژوازی

مطمئناً تعدادی از شما با کتاب کوچک «توماس کن» تحت عنوان ساخت انقلاب های علمی آشنائی دارید (شیکاگو: نشریه دانشگاه شیکاگو ۱۹۷۰). این کتاب تأثیر مهم و سودمندی در نحوه های نگرش و تجربه و تحلیل تاریخ علوم طبیعی داشته و علاقه قابل توجهی بین علمای علم اجتماع بوجود آورده است.

کن با این دیدگاه سنتی، که پیشرفت علوم در یک جریان تدریجی بهم پیوسته صورت می‌گیرد در این جریان هر یک از محققین و تئوریسین ها گوشه ای از بنای علم را می‌سازند، و در این کار اساساً بر دست آوردهای اسلافشان تکیه می‌کنند، مبارزه می‌کند. کن این نظریه را رد می‌کند و معتقد است که علم در نتیجه یک سری انقلابات که در هر یک بسیاری از آنچه که در گذشته مورد تأیید بوده نفی می‌گردد، و بدین سان بنای جدیدی گزارده می‌شود، توسعه می‌یابد. مفهوم اصلی او همان مفهوم «نمونه عالی» است. نمونه عالی اساساً به نحوه نگرستن به حقیقت - یا آن قسمت از حقیقت که در حیطه یک علم مشخصی است - اطلاق می‌شود. بهترین مثال شناخته شده، «نمونه عالی» زمین مداری بود، که فکر بشر را برای هزاران سال تحت سلطه خود داشت بر اساس این «نمونه عالی» تمام سیارات بدور زمین، بعنوان یک مرکز ثابت، در گردش بودند. علم هیئت بر بنای این «نمونه عالی» در سیستم «بتولومی» بدون شد و تا انقلاب کپرنیک که زمین مداری را رد کرد و «نمونه عالی» خورشیدمداری را جانشین آن ساخت در علم هیئت حاکم بود.

کن بر این عقیده است که وقتی «نمونه عالی» جدیدی جانشین «نمونه عالی» قبلی می‌شود - در ضمن این جابجائی هیچگاه بدون مبارزه صورت نمی‌گیرد - دوره ای کم و بیش طولانی از آنچه که او «علم معمولی» می‌نامد بوجود می‌آید. «علم معمولی» به کار علمائی اطلاق می‌شود که «نمونه عالی» جدید را می‌پذیرند و در صدد جواب دادن به مسائل و حل مشکلات موجود یا مشکلاتی که بعداً ممکن

در کشورهای متروپل)، (۲) مرحله مرکانیستی سرمایه‌داری .
(۳) مرحله سرمایه‌داری رقابتی صنعتی زیر سلطه بریتانیا (۴) مرحله
آغاز انحصاری امپریالیستی سرمایه‌داری در آخرین ربع قرن نوزدهم،
(۵) آغاز بحرانهای جهانی کاپیتالیسم - امپریالیسم هنگام جنگ
جهانی اول، (۶) آغاز گسترش انقلاب پروتاریائی با انقلاب ۱۹۱۷
روسیه، و بالاخره گسترش سوسیالیسم بعنوان جانشین سرمایه‌داری
و آغاز گذار به جوامع کمونیستی آینده.

زیربنای این تجزیه و تحلیل تاریخ دنیای جدید در نوشته‌های
مارکس و انگلس قبل از ۱۸۴۸ نهاده شد (بخصوص ایدئولوژی آلمانی
و مانیفست کمونیست) * این تجزیه و تحلیل تئوریک در کتاب سرمایه
(جلد اول، چاپ ۱۸۸۷) عمق تازه‌ای پیدا کرد. و این بنای عظیم
توسط رهبران بزرگ انقلابی قرن بیستم، لنین و مائوتسهدون، بسط
و توسعه داده شد و تا اندازه‌ای کامل گردید.

این يك ابداع با عظمت عقلانی و علمی است، که از هر دست آورد
علوم اجتماعی بورژوازی بر مراتب پیشرفته‌تر بود، البته اگر بتوان
اصولا در مورد علوم اجتماعی بورژوازی سخن گفت، زیرا ابعاد شروع
بحران جهانی سرمایه‌داری متفکرین بورژوا بیشتر در جستجوی
مجوزی برای توجیه ایدئولوژیک سیستم بوده‌اند تا فهم علمی تاریخ
آن یا آینده. اما (و این نکته است امروز در اینجا می‌خواهم آنرا
تاکید کنم) با انکشاف تاریخ در دهه‌های اخیر قرن بیستم آشکار می‌شود
که ما با ناهنجاریهای بیشتری در مفهوم کن روبرو هستیم، عبارت
دیگر بین حقایق عینی و ذهنیات ناشی از تئوری انحرافی آشکار
می‌شود.

بدیهی است با توجه به مدت زمانیکه در اختیار داشتیم نمیتوانستیم
به بررسی تمام این ناهنجاریها بپردازیم، و حقیقت این است که در هر
حال این کار مافوق قدرت من است. اما می‌خواهم توجه شما را به
مساله‌ای جلب کنم که در نظرم مهمترین ناهنجاریهاست. از نظر
مارکس سوسیالیسم يك جامعه انتقالی بین کاپیتالیسم و کمونیسم
بود. او در عین آنکه آگاهانه از تنظیم يك نقش دقیق پیش‌ساخته خودداری
می‌کرد، در مورد اساسی‌ترین خصائص کمونیسم، جای شکی باقی
نگذاشت: جامعه کمونیستی، جامعه‌ای بدون طبقه و جامعه‌ای
بدون دولت خواهد بود که در آن يك برابری اصیل - و نه صدی -
در میان ملیت‌ها، نژادها، جنسیت‌ها و افراد وجود خواهد داشت.
مسئله این اهداف در ماهیت خود طولانی مدت خواهند بود و ممکن
است که بطور کامل قابل حصول نباشند. اما قطعاً می‌توان آنها را
بعنوان معیار و راهنما مورد استفاده قرار داد. در مفهوم واقعی مارکسیستی
تنها جامعه‌ای را می‌توان سوسیالیستی نامید که وقف دست یافتن به
این اهداف بود. و عمل خود را بر اساس آنها استوار سازد.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، باور عمومی بر این است که تعبیر
مارکسیستی از تاریخ جدید ما را بطرف این تصور سوق می‌دهد که
سرمایه‌داری توسط انقلابهای پروتاریائی سرنگون می‌شود، و همچنین
این انقلابها جامعه سوسیالیستی را پایه ریزی خواهند کرد. این
تئوری آنچنان بدیهی فرض شده که هر جامعه‌ای که سرآغاز نوین خود
را در يك انقلاب پروتاری (یا تحت رهبری پروتاریا) می‌یابد، خود بخود
يك جامعه سوسیالیستی فرض می‌گردد.

و این جایی است که ناهنجاریها آغاز می‌شوند. هیچیک از این
جوامع (سوسیالیستی) آنچنان که مارکس فکر می‌کرد عمل نمیکنند
در حالیکه اکثر مارکسیستها بر آن بودند که چنین نخواهد شد. آنها
طبقات را مگر در مفهوم صدی، محو نکرده‌اند. و با به غیر از دوره
انقلاب فرهنگی چین، سعی نموده‌اند که خطمشای ای را که در طولانی
مدت نتیجه‌اش محو طبقات باشد دنبال کنند. دولت از بین نرفته است -
البته هیچ کس نمی‌توانست انتظار داشته باشد که دولت جز در طولانی

مدت، محو گردد. ولی دولت در این کشورها برعکس تقویت شده
و هر روز به نهاد حاکم و غالب در جامعه بدل می‌شود. هر کدام از این
کشورها، انترناسیونال پروتاری را بعنوان دفاع از سیاست‌ها و منافع
خاص خود تعبیر می‌کنند. آنها نه تنها برای دفاع از خود بلکه برای
اعمال نفوذ در کشورهای دیگر، بجنگ می‌روند و حتی با کشورهای
که ظاهراً سوسیالیستی مفروض می‌شوند به ستیز بر می‌خیزند.

تمام این مسائل اکنون، به نظرم، بدیهی است، و البته این
مطالب در میان سوسیالیستها و کمونیست‌ها موجب بحث و مجادله
فراوان گشته است. مبالغه آمیز نیست اگر بگوئیم که اکنون ناهنجاریها
بزرگ و عمیق شده‌اند و بحران ژرفی در تئوری مارکسیسم بوجود
آمده است.

راه خروج چیست؟ يك راه که به روشنی توسط عده‌ای از
مارکسیستها در پیش گرفته شده، حداقل دورانداختن تمام تئوری
مارکسیستی و تمایل یافتن به لادری‌گری و شک و تردید است. اما
در دسر گروهی که این راه گریز را در پیش گرفته‌اند این است که
کماکان مارکسیسم، مانند همیشه، و باحتی بهتر از همیشه، در راه
شناخت همه جانبه کاپیتالیسم و بحرانهایش کارآمد است: ناهنجاری
های بخصوصی که به آنها اشاره کرده‌ام هیچگونه ارتباطی با اعتبار
مارکسیسم در این حوزه مهم ندارد. آن قسمت از مارکسیسم که
احتیاج دارد بر اساس جدیدی بنا شود، قسمتی است که در رابطه
با جوامع بعد از انقلاب می‌باشد (که البته مارکس و انگلس در این
زمینه هیچگونه تجربه‌ای نداشته‌اند).

در مفهوم مارکسیستی نیازی به نادیده انگاشتن این امکان
نیست، که يك جامعه بعد از انقلاب می‌تواند سوسیالیستی باشد. این
کاری احتمالاً و خود فریانه خواهد بود. ولی ما به این شناخت محتاجیم
که نتیجه يك انقلاب پروتاری می‌تواند يك جامعه غیر سوسیالیستی
باشد. من معتقدم که تنها از این طریق است که می‌توان پایه را بر
مبنائی قرار داد که ناهنجاریهای نگران کننده‌ای را که درباره آنها
بحث کرده‌ام آزرین برد.

با این شناخت می‌توان به یکی از این دو طریق عمل کرد: (۱)
فرضیه‌ای را پذیرفت که تنها آلترناتیو سوسیالیسم سرمایه‌داری
است. (۲) این فرضیه را قبول کرد که انقلاب پروتاری می‌تواند به
جامعه جدیدی منتهی شود که نه کاپیتالیستی است و نه سوسیالیستی.
به نظر من راه دوم راه پر بار است. مشکل فرضیه سرمایه‌داری این
است که، مثل فرضیه سوسیالیستی، سرعت منتهی به ناهنجاریهای
میشود. قبلاً گفتم هیچیک از جوامعی که سوسیالیستی خوانده می‌شوند
آنچنان که مارکس فکر می‌کرد عمل نمی‌کنند. اگر این جوامع
را سرمایه‌داری بنامیم حتی گفتمی‌های بیشتری در خصوص آن داریم:
دانش مارکسیستها در مورد عملکرد کاپیتالیسم بسیار است، و هیچ يك
از جوامع بعد از انقلاب با این الگو سازگار نیستند. هر يك از این جوامع
تضادهای متعددی دارند، اما شکل تضاد آنها همان شکل تضاد
سرمایه‌داری نیست. اگر چنین است - و من کسی را نمی‌شناسم که ادعا
کند می‌تواند توسعه این کشورها را در چارچوب «قوانین حرکت»
سرمایه‌داری تجزیه و تحلیل کند چگونه می‌توان این کشورها را
کاپیتالیست نامید و چیزی جز آشفتگی و ناکامی به وجود آورد؟

فرضیه جامعه جدید، از سوی دیگر، در عین اینکه چیزی در
مورد عملکرد این جوامع بما نمی‌گوید، يك چالش علمی جالب پیش
می‌آورد، که در ضمن پی‌آمد ژرفی برای عمل سیاسی دارد، من
قویاً معتقدم، این راهی است که باید دنبال کنیم و همین راه است
که می‌تواند به بهترین وجهی ما را در حل بحران مارکسیسم، که جنبش
انقلابی جهانی را با شکاف روبرو ساخته، یاری رساند.